

## به نام خداوند بخشنده مهربان

### سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن  
مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۵۳، گنج حضور، پرویز شهبازی  
متن ابیات غزل اصلی

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه  
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان  
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

پا برهنه خرد از مجلسِ ما دوش گریخت  
چونکه بیرون ز حدِ عقل و گمانیم همه

میرِ مجلسِ تویی و ما همه در تیرِ توایم  
بندِ آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه

زهره در مجلسِ مَه‌مان به می از کار ببرد  
ورنه کژرو ز چه رو چون سرطانیم همه؟

چشمِ آن طُرفه بغداد ز ما عقل ربود  
تا ندانیم که اندر همدانیم همه

گفت ساقی: همه را جمله به تاراج دهم  
همچنان کن هله ای جان، که چنانیم همه

همچو غواصِ پی‌گوهرِ بی‌نام و نشان  
غرقِ آن قُلْزَمِ بی‌نام و نشانیم همه

وقتِ عشرت طرب انگیزتر از جامِ می‌ایم  
در صفِ رزم، چو شمشیر و سنانیم همه

نزدِ عشاق بهاریم پُر از باغ و چمن  
پیشِ هر منکرِ افسرده خزانیم همه

می‌جهد شعله دیگر ز زبانه دلِ من  
تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه

ساقیا باده بیاور که برآنیم همه  
که به‌جز عشقِ تو از خویش برانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه

فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

«ساقی» منظور خداوند است. «نگران» در این جا به معنای مضطرب بودن نیست بلکه قید حالت بوده و به معنای در حال نگرستین است.

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه:

همه ما انسان ها جام خالی در دست گرفته و در حال نگریستن به ساقی ازل یعنی خداوند و زندگی هستیم که شراب عشق و شادی و آرامش خود را در آن بریزد.

فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه:

همه ما از غصه ها و نگرانی های من ذهنی بر حسب بد و خوب کردن و کم و زیاد شدن همانیدگی ها آسوده هستیم.

**نکته ۱:**

مولانا در این غزل می خواهد خصوصیات مهمی را از انسان بیان کند که همه ما انسان ها در آن خصوصیات مشترک هستیم و فرقی با هم نداریم اما من ذهنی بین انسان ها فرق می گذارد.

**نکته ۲:**

جامی که مولانا در بیت اول از آن حرف می زند جامی است که باید خالی باشد تا زندگی بتواند آن را از شراب خود پر کند. یعنی انسان نباید جام شرابش را از چیزهای این جهانی و همانیدگی ها پر کند، سپس از خداوند انتظار دریافت برکات زندگی عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت داشته باشد. مرکز او باید عدم شده باشد تا خاصیت های زندگی و شادی بی سبب را بتواند تجربه کند.

**نکته ۳:**

مولانا در این بیت یک حقیقتی را بیان می کند و آن این است که درست است عده ای از انسان ها با من ذهنی به جهان نگاه می کنند و جامشان را با زهر همانیدگی ها پر می کنند ولی باز بدون این که خودشان بدانند در نهایت نگاهشان به ساقی و خداوند است. منتها این همانیدگی ها مانند یک پرده یا عینک است که بین آن ها به عنوان هشیاری از یک طرف و خداوند از طرف دیگر قرار گرفته و باعث شده این حقیقت را متوجه نشوند.

**نکته ۴:**

با خواندن مولانا غلط بودن دید به وسیله من ذهنی به ما نشان داده می شود و به تدریج که ما این

غلط بودن دیدمان را کشف می‌کنیم، به این موضوع هشیار می‌شویم که واقعاً این من‌ذهنی نیستیم. از همانیدگی‌ها نمی‌شود زندگی گرفت و فقط باید آن‌ها را بیندازیم. حرف‌هایی که مولانا می‌زند درست است، ما غلط فکر می‌کردیم. هرچه بیشتر جلو می‌رویم و ابعاد و جنبه‌های مختلف من‌ذهنی را می‌شناسیم، من‌ذهنی گیر و چسبندگی‌اش را به ما کمتر می‌کند. هرچه بیشتر از آن رهایی پیدا می‌کنیم، هشیاری حضور و هشیاری ناظر در ما بالا می‌رود. کم‌کم می‌شناسیم که کجاها به وسیله من‌ذهنی اشتباه می‌بینیم و آن اشتباه را تصحیح می‌کنیم. من‌ذهنی دیگر نمی‌تواند شما را متقاعد کند و بگوید «من تو هستم و تو من هستی» کشش آن ضعیف می‌شود. یک جایی آن‌قدر هشیاری حضور در شما زیاد می‌شود که به صورت ناظر متوجه می‌شوید این ذهن چه می‌کند، کجاها غلط کار می‌کند و چرا فکر و عملش به ضرر شماست.

### این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان

### یک‌دگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه

### این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان:

این معلّمی که نامش عقل من‌ذهنی بود، رفت و ما مانند طفلان ذهنمان ساده شد و دیگر صاحب آن عقل جزوی مسئله‌ساز و پیچیده نیستیم.

### یک‌دگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه:

بنابراین همه ما از فرط جنون و دیوانگی، و مست شدن از شراب زندگی، پنبه من‌ذهنی یک‌دیگر را می‌زنیم. با فضاگشایی کمک می‌کنیم تا کلاف سردرگمی را که من‌ذهنی برای ما می‌سازد باز کنیم. به طوری که رفتار من‌های ذهنی را با عدم واکنش و صفر کردن مقاومت، بی‌اعتبار می‌کنیم.

### نکته ۱:

دلیل آن‌که عقل من‌ذهنی در ما از بین نمی‌رود این است که ما مرتب با واکنش نشان دادن به یک‌دیگر عقل من‌ذهنی را در طرف مقابل معتبر و تأیید می‌کنیم.

وقتی شما خشمگین می‌شوید، می‌ترسید، نگران می‌شوید من هم فوراً خشم و ترس و نگرانی را در رفتارم منعکس می‌کنم. پس تلویحاً به شما اعلام می‌کنم که این رفتارها و هیجانات پسندیده، مطلوب و انسانی است.

درواقع این‌گونه از معلم ذهنی خود تبعیت می‌کنیم و من‌ذهنی به بقای خود ادامه می‌دهد.

### نکته ۲:

حال اگر شما خشمگین شوید اما من فضا را باز کنم و از شما تقلید نکنم، درحقیقت به شما اعلام می‌کنم این حالت شما حالت مطلوبی نیست و پس از مدتی شما آرام می‌شوید. اگر هردوی ما فضاگشا باشیم و خشمگین نشویم از نگاه من‌ذهنی دیوانه و مجنونیم، پنبه من‌ذهنی را می‌زنیم و نمی‌گذاریم برایمان درد و مسئله جدید بسازد.

**نکته ۳:**

از خودتان سؤال کنید چرا این عقل من‌ذهنی من زایل نمی‌شود؟ برای این‌که ابیات مولانا را نمی‌خوانید که دیدتان، سبک زندگی‌تان و عقلتان را تغییر دهید. اگر بعد از خواندن و معنی کردن این ابیات درست همان کارها و فکرهای اشتباهی را بکنید که قبلاً می‌کردید، من‌ذهنی همان نفوذ را روی شما دارد که قبلاً داشت. ما باید تغییرمان را به‌طور عینی و عملی ببینیم.

**پا برهنه خرد از مجلسِ ما دوش گریخت**

**چونکه بیرون ز حدِ عقل و گمانیم همه**

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

«پا برهنه گریختن» کنایه از باسرعیت و شتابان از جایی فرار کردن است. «خرد» در این‌جا اشاره به عقل من‌ذهنی دارد. «دوش» منظور لحظه پیش است.

**پا برهنه خرد از مجلسِ ما دوش گریخت:**

لحظه پیش که فضا را گشودم عقل من‌ذهنی باشتاب و عجله بسیار از سر من گریخت.

**چونکه بیرون ز حدِ عقل و گمانیم همه:**

زیرا در این فضاگشایی آگاه شدم که همه ما انسان‌ها از حد و حدود توهمات و افکار ساخته شده به وسیله من‌ذهنی فراتر هستیم.

**نکته ۱:**

فکر اصولاً دو منشأ دارد: یا از طرف زندگی در این لحظه می‌آید و خلاق است و یا فکری‌ست که براساس دید همانیدگی‌ها تولید می‌شود.

هردوی این فکرها کهنه می‌شوند و ما به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا بسیار فراتر و بیرون از محدوده این فکرها هستیم.

## نکته ۲:

هر سه بیت ابتدای غزل راجع به عقل من‌ذهنی صحبت می‌کند. از نظر مولانا و زندگی، این عقل قابل شناسایی و دوراندختنی است. همین عقلی که امروز بر جهان حکومت می‌کند، شما را در بدبختی انداخته، بدن شما را خراب کرده، اجازه نمی‌دهد شب‌ها راحت به خواب روید، شما را نگران و مضطرب کرده، احساس گناه به شما می‌دهد و شما را ملامت می‌کند. عقلی که می‌گوید مسئولیت هیچ‌چیز را نپذیر. همه اتفاقات و مسائل زندگی تو تقصیر خدا و دیگران است. تو مجبوری به این وضع ادامه دهی و تو تغییر نخواهی کرد. عقل زندگی به ما می‌گوید اگر حس بدبختی می‌کنی تو خودت با انتخاب خودت به این‌جا رسیده‌ای.

**میرِ مجلسِ تویی و ما همه در تیرِ توایم**  
**بندِ آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه**  
 (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

تیر: تیره، طایفه

بند: بسته، اسیر

غمزه: اشارات معشوق

**میرِ مجلسِ تویی:**

ای خداوند، امیر مجلس جهان خود تو هستی و ما انسان‌ها و همه مخلوقات در مجلس تو نشسته‌ایم.

**ما همه در تیرِ توایم:**

همه ما در یدِ قدرت تو هستیم و طبق مشیت و انتخاب تو زندگی می‌کنیم.

**بندِ آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه:**

اگر فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم اسیر اشارات عشقی تو، و منتظر عقل و اراده و خواست تو هستیم. یعنی با عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی آن کار نمی‌کنیم، برای تو تعیین تکلیف نکرده و تو را امتحان نمی‌کنیم. آماده‌ایم که همانیدگی‌های ما را با تیر و کمان قضای خود بزنی. تا هر زمان که یک همانیدگی را هدف گرفتی آن را شناسایی کرده و خودمان را از شر آن خلاص کنیم.

زهره در مجلس مَمان به می از کار ببرد

ورنه کژرو ز چه رو چون سرطانییم همه؟

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

سرطان: برج سرطان که شبیه خرچنگ تصوّر شده است.

«زهره» خداوند شادی است.

زهره در مجلس مَمان به می از کار ببرد:

خداوند در مجلس شادی زندگی با شراب عشق و خردورزی، شراب فضای گشوده شده، ما را از کار من ذهنی انداخت.

یعنی دیگر عمله و فرمانبردار من ذهنی نیستیم.

بلکه زیر قدرت و مشیت خداوند زندگی می کنیم و او هر لحظه می خواهد به ما کمک کند.

ورنه کژرو ز چه رو چون سرطانییم همه؟:

به همین دلیل مانند خرچنگ کژرو شده ایم، یعنی از دید من ذهنی مست هستیم، راه را کج می رویم و گوش به فرمان او نیستیم.

**نکته ۱:**

این بیت به ما می گوید که ما مهمان خداوند هستیم. کسی که در این مهمانی کار می کند زهره خداوند شادی است. شرابی به ما می دهد که شادی خالص است. بنابراین تغییر کردن و عوض شدن ما با شادی صورت می گیرد نه با غصه خوردن، عزا گرفتن، و ناله و شکایت و جنگ.

**نکته ۲:**

مست شدن و تلوتلو خوردن ما با شراب و آهنگ زندگی از نظر من ذهنی قابل قبول نیست. اما از نظر زندگی مطابق خرد کل عمل می کنیم.

چشم آن طُرفه بغداد ز ما عقل ربود

تا ندانیم که اندر همدانییم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

طُرفه: شگفت، زیبا

«بغداد» که گرم است نماد فضای گشوده شده است. «همدان» نیز که هوای سردی دارد نماد

همه چیزدانی ذهن است. «طُرفه بغداد» اشاره به خداوند است.

### چشم آن طُرفه بغداد ز ما عقل ربود:

چشم زیبای خداوند از ما عقل من‌ذهنی را دزدید؛ یعنی دیدن از طریق زندگی دید غلط من‌ذهنی را زایل کرد.

### تا ندانیم که اندر همدانیم همه:

به‌طوری‌که اکنون نمی‌دانیم در فضای سرد همه‌چیزدانی ذهن هستیم.

**نکته ۱:**

کسی که پندار کمال دارد و فکر می‌کند همه‌چیز را می‌داند سرد است زیرا مقدار زیادی درد ایجاد کرده‌است.

**نکته ۲:**

وقتی انسان در مجلس مخلوقات، عاشق خداوند می‌شود، عقل من‌ذهنی‌اش را از دست می‌دهد و یادش می‌رود که در چه جای خطرناکی مثل ذهن همانیده و پردرد قرار دارد.

**نکته ۳:**

کسانی که من‌ذهنی دارند راجع به همه‌چیز می‌خواهند قضاوت کنند و چیزی بگویند. شما بگویید من همه‌چیز را نمی‌دانم. این کلمه زیبا و نجات‌بخش «نمی‌دانم» را باید یاد بگیرید.

**گفت ساقی: همه را جمله به تاراج دهم**

**همچنان کن هله ای جان، که چنانیم همه**

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

### گفت ساقی: همه را جمله به تاراج دهم:

خداوند گفت: همه همانیدگی‌های شما را غارت می‌کنم.

### همچنان کن هله ای جان، که چنانیم همه:

و ما حالا که از شراب زندگی مست شده‌ایم، آگاه هستیم، فضا باز می‌کنیم و در پاسخ به خداوند می‌گوییم: ای جان، ای خداوند، قضا و اراده تو را قبول می‌کنیم و با تو همکاری می‌کنیم. اکنون با چشم تو می‌بینیم. می‌دانیم عقل من‌ذهنی دیگر به درد ما نمی‌خورد و همانیدگی با چیزها و دردها موجب مسائل و دردسرهای زیادی برای ما خواهد شد.

**نکته ۱:**

وقتی به خواست زندگی برای انداختن همانیدگی‌هایمان تن می‌دهیم، شادتر می‌شویم و خاصیت عقل، قدرت، حس امنیت و هدایت در ما بیشتر و بهتر می‌شود.

همچو غواص پی گوهر بی نام و نشان

غرق آن قَلْزَم بی نام و نشانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

قَلْزَم: دریا

«غواص» اشاره به ما انسان‌ها دارد. «گوهر بی نام و نشان» منظور گنج حضور و زنده شدن و یکی شدن با خداست. «قَلْزَم بی نام و نشان» نماد فضای یکتایی است.

همه ما که فضا را باز می‌کنیم مانند غواصی در جست‌وجوی گوهر حضور و یکی شدن و زنده شدن با خدا غرق در دریای بی نام و نشان عشق و فضای گشوده شده هستیم. هر لحظه خود را بی نشان می‌کنیم و خداوند را در ذهن تجسم و جست‌وجو نمی‌کنیم. به دنبال چگونگی و نشان خداوند هم در ذهن نمی‌گردیم و فقط می‌خواهیم به او زنده شویم.

نکته ۱:

اگر شما مقاومت کنید و با یک تجسم ذهنی تلاش کنید بدانید که خداوند چیست، دریا چیست، حضور چیست، چگونه غواصی کنید، به چه وسیله‌ای به حضور برسید و چگونه به خداوند زنده شوید، خودتان را به عنوان من ذهنی نشان دار کرده و در ذهن گم شده‌اید.

نکته ۲:

از دید من ذهنی، خداوند، زندگی و عشق یک گوهر با نام و نشان است که مشخصات ظاهری و قابل توصیف و بیان دارد. من ذهنی دنبال یک خدای تعریف شده می‌گردد. در نتیجه می‌توان گفت با عقل من ذهنی نمی‌توان به حضور رسید.

وقتِ عشرت طرب‌انگیزتر از جام می‌ایم

در صفِ رزم، چو شمشیر و سنانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

عشرت: کامرانی، شادی

سنان: سرنیزه

«وقتِ عشرت» یعنی لحظه فضاگشایی که ساقی در جام ما می‌ریزد و ما شاد و مست زندگی هستیم. «رزم» یعنی محافظت خود از تأثیر بد قرین.

وقتِ عشرت طرب‌انگیزتر از جام می‌ایم:

هنگام باز کردن فضای درون شادی بخش‌تر و طرب‌انگیزتر از هر جام شرابی هستیم.

**در صفِ رزم، چو شمشیر و سنانیم همه:**

این مرکز عدم و این فضای گشوده شده هم از جنس عشرت است و هم به وقت آن از جنس رزم. یعنی هشیاری و این فضای باز شده در برابر هر قرینی که می خواهد روی آن اثر بد بگذارد، از خودش محافظت می کند.

**نکته ۱:**

شما با مرکز عدم و فضای گشوده شده هم زندگی عالی، حس امنیت، عقل، هدایت، قدرت و شادی بی سبب دارید و هم هنگام چالش های زندگی برنده تر از شمشیر هستید. زیرا من ذهنی خودتان و دیگران تلاش می کنند شما را تحریک کنند و به جهان بکشند اما شما فضا را سخت باز می کنید تا زندگی هشیاری شما را حفظ کند.

**نزدِ عشاق، بهاریم پُر از باغ و چمن****پیشِ هر منکرِ افسرده خزانیم همه**

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

«عشاق» کسانی هستند که روی خودشان کار می کنند و فضاگشا هستند. «منکر افسرده» اشاره به من ذهنی دردمند دارد.

**نزدِ عشاق، بهاریم پُر از باغ و چمن:**

در مجاورت و همنشینی با کسانی که فضاگشا هستند و به خدا زنده شده اند پُر از باغ و چمن، و طراوت و شادابی هستیم.

**پیشِ هر منکرِ افسرده خزانیم همه:**

اما هنگامی که قرین هر من ذهنی افسرده هستیم که زندگی را انکار و به درد ارتعاش می کند به مرکز ما حمله خواهد کرد و روی ما اثر بد می گذارد.

**نکته ۱:**

«منکر افسرده» درواقع منکرِ خداوند است. باورش این است این من ذهنی با عقل سطحی اش برایش کافی است. جنگ و ستیزه، خودنمایی، غرور، پندار کمال، درد، «می دانم» و ناموس را اصل می داند. اگر شما در ابتدای کار روی خودتان هستید، باید مواظب منکران افسرده باشید و اگر هم خیلی پیشرفته هستید، بدانید آن ها با شما مخالفت می کنند و به شما ضرر می زنند.

**نکته ۲:**

مولانا پیشنهاد می کند در جوار یک منکر افسرده بهتر است ما هم مثل او خزانی مان را به معرض

نمایش بگذاریم و جان اصلی مان را پنهان کنیم.

**می جهد شعله دیگر ز زبانه دل من**

**تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه**

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

می جهد شعله دیگر ز زبانه دل من:

آتش دل من فقط به دردها زنده نیست و از آن یک شعله دیگری به نام «شعله عشق» می جهد.

تا تو را وهم نیاید که زبانیم همه:

تا برای هیچ کسی این توهم پیش نیاید که باید تماماً حرف بزنیم، درد ایجاد کنیم و عقل من ذهنی را به کار ببریم.

**نکته ۱:**

هیچ کس نباید این پندار را داشته باشد که انسان باید فقط حرف بزند و ذهنش را فعال کند، بلکه حقیقت این است که باید فضا را باز کند، یک شعله دیگری به نام «عشق» در مرکزش شعله ور شود. یعنی باید با خدا یکی شود تا زندگی حرف بزند، زندگی زندگی کند، زندگی شادی کند و وحدت را زندگی به ما نشان دهد.

**نکته ۲:**

هر لحظه من نباید به صورت یک باشنده ذهنی هیجانی بلند شوم، بلکه به صورت عشق هم باید برخیزم. «به صورت عشق برخاستن» یعنی وحدت ما با زندگی و با ریشه آن.

**ساقیا باده بیاور که برآنیم همه**

**که به جز عشق تو از خویش برانیم همه**

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

ساقیا باده بیاور:

ای خداوند، جام در دست ما خالی است و به تو نگاه می کنیم. تو در جام خالی ما باده شادی و خرد و عشق بریز.

که برآنیم همه که به جز عشق تو از خویش برانیم همه:

که همه ما متعهد و مصمم بر آن هستیم که غیر از عشق تو، همه چیز را یعنی تمام همانیدگی ها را از خودمان برانیم.

## نکته ۱:

حالا دیگر رو به جهان نداریم تا از زیاد شدن پولمان عشق بیشتر و باده بیشتری بگیریم. یا منتظر باشیم همسرمان ما را خوشبخت کند و به ما شراب زندگی بدهد؛ فرزند، مقام و سوادمان به ما اعتبار بدهند. چون تصمیم گرفته‌ایم همه این‌ها را که غیر از فضاگشایی و مرکز عدم هستند از خویش دور کنیم.

## متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۵۳

شب که جهان است پر از لولیان

زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه

شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

در جهان صورت و جسم که مانند شب است و هشیاری در فرم به خواب رفته‌است، هزاران لولی و آوازه‌خوان وجود دارد، چراکه بنا به قانون «آلست» همه چیز از جنس زندگی و شادی است. پس زهره، خداوند، آهنگ شادی و طرب را برای شنگولیان، کسانی که فضا را می‌گشایند، می‌نوازد تا جنس خود که آرامش، شادی، طرب و سرور است را در آن‌ها به ارتعاش درآورد.

ببند مریخ که بزم است و عیش

خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

هنگامی که نیروی همانندگی و درد در جهان متوجه آهنگ شادی و طرب زندگی می‌شود، خنجر و شمشیر خود را با بالا آوردن هیجانات مخرب من‌ذهنی بیرون می‌کشد و اوضاع را با مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌بینی به هم می‌ریزد و خراب می‌کند. [اگر انسان براساس عقل شوم و نحس من‌ذهنی که بر پایه پندار کمال بنا شده‌است، عمل کند و جام وجودی‌اش از «می‌دانم» لبریز شود،

دیگر به آسانی نمی‌تواند عقل من‌ذهنی‌اش را رها کرده و خرد خداوند را دریافت کند. حتی اشعار حضرت مولانا نیز بر او اثر نمی‌گذارد و نمی‌تواند تغییر کند.]

### عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی فریب‌کار که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این‌که خود را کامل می‌پنداری وجود ندارد.  
[انسان من‌ذهنی پندار کمال دارد و براساس آن برای خود ناموس یا حیثیت و آبروی بدلی می‌سازد، به‌طوری‌که هیچ‌گاه نمی‌تواند اقرار کند که چیزی نمی‌داند و همیشه درد ایجاد می‌کند.]

### در تگِ جو هست سرگینِ ای فَتّی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فَتّی: جوان، جوانمرد

ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در حال حاضر زیر جوی به‌ظاهر آرام فکرهاست، انبوهی از سرگین دردها و همانیدگی‌ها وجود دارد، اما به‌دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به شناسایی و دیدن آن‌ها نیستی.  
[کافی است شرایط و اتفاقات مطابق میل من‌ذهنی‌ات پیش نرود، آن‌گاه دردهای ته‌نشین شده مثل اضطراب، ترس، خشم، و حسادت از چاهِ ذهن بالا می‌آیند.]

### کرده حق، ناموس را صد من حَدید ای بسی بسته به بندِ ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حَدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده

که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده‌است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند. [اگر انسان هنگام بی‌مرادی، متوجه شود که با عقل من‌ذهنی اشتباه عمل کرده‌است و در نتیجه به «نمی‌دانم» خود اقرار کند تا ناموس و حیثیت بدلی ذهنش بشکند، در این صورت از بام بلند ناموس و پندار کمال پایین می‌آید و کارگاه خداوند می‌شود، یعنی زندگی روی او کار می‌کند.]

### که درون سینه شرح داده‌ایم

#### شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم و به تو توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی عطا کرده‌ایم. [وقتی انسان در اتفاقات فضاگشایی می‌کند، متقبض نمی‌شود، مقاومت نمی‌کند، با عینک همانیدگی‌ها نمی‌بیند و همواره به ساقی زندگی نگاه می‌کند، در این صورت خداوند جامش را از خرد و دانش خود پر می‌کند.]

### چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

#### تا بگیرد دست تو عَلَمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من‌ذهنی عمل نکن تا «عَلَمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می‌شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد. [اگر انسان هنگام بی‌مرادی، ناله و شکایت نکند و هیجانات من‌ذهنی را بالا نیاورد و فقط فضا را بگشاید و به «نمی‌دانم» خود اقرار کند، «قضا و کُنْ فَکَانَ» روی او اثر می‌گذارد و آرام‌آرام از سبک زندگی من‌ذهنی بیرون می‌آید و جامش از خرد و دانش و شادی ایزدی پر می‌شود.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

## دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می‌کنی، دَم زنده‌کننده زندگی است که وارد وجودت شده و به تو جان می‌بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می‌کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُنْ فکان» که می‌گوید: «بشو و می‌شود» عمل می‌کند و کار او موقوف فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن نیست.

## پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُنْ فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما هر لحظه مانند گویی در معرضِ چوگان‌های حکمِ «کُنْ فکان» خداوند که می‌گوید: «بشو و می‌شود» هستیم و بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده‌شده درون در حال دویدنیم. [وقتی انسان با مرکز عدم به ساقی زندگی نگاه می‌کند، یعنی فضا را می‌گشاید، در این صورت خداوند با «قضا و کُنْ فکان» روی او کار می‌کند و زندگی درون و بیرونش را به بهترین شکل تغییر داده و ساختارهای نیک می‌آفریند.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

## چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان چرا می‌خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری و با همانیده شدن با چیزها مرکز خود را که از جنس خداوند است نشان‌دار کنی؟ درحالی‌که می‌توانی این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداری تا به خداوند زنده شوی و حقیقت عدم را عیناً درک کنی.

## گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی و جدی نگرفتن اتفاق با تو یکی شده و به جنس اصلی‌ام اقرار کردم، گفتم ای خداوندی که یار و همنشین اصلی من تو هستی، دیگر تصمیم گرفته‌ام همیشه مرکز را عدم نگه دارم و تمام توجهم بر گشودن فضا باشد، چراکه نمی‌خواهم حتی یک لحظه از عشق، یعنی یکی شدن با تو جدا شوم، پس از من دور نشو.

## از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

### خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزد. [بنابراین شما باید با فضاگشایی و خواندن ابیات مولانا مرکزتان را عدم نگه دارید تا از اثرات قرین در امان بمانید و برای آشنایان خود نیز قرین خوبی باشید. شما باید هر لحظه ببینید که چه برنامه‌ای تماشا می‌کنید، با چه کسانی دوست هستید و چه کتاب‌هایی می‌خوانید.]

## می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

### از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من‌ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [بنابراین شما باید مرکز و سینه خود را از طریق فضاگشایی قرین خداوند کنید و با انسان‌های زنده‌شده به خدا همنشین شوید.]

## گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

### چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

به طور قطع و یقین من ذهنی اولین قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی. [من ذهنی با جدی گرفتن اتفاق این لحظه بلافاصله فعال می‌شود. وقتی برای شما چالشی پیش می‌آید، باید فوراً با فضاگشایی هشیاری‌تان را بالا ببرید و زندگی را به عنوان قرین خود انتخاب کنید. در غیر این صورت، اگر مقاومت کنید و یک چیز مادی به صورت فکر به مرکزتان بیاید، از جنس گرگ درنده من ذهنی شده و چشم عدمتان بسته می‌شود، آن وقت من ذهنی‌تان بالا می‌آید و اختیار را از شما می‌گیرد و سرنوشتی جز خراب‌کاری و درد برایتان نخواهد داشت.]

### بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

### کَانَ فراق آرَد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهنت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

[وقتی ما به جای فضاگشایی، اتفاق این لحظه را مهم دانسته و با مقاومت در اطراف آن به صورت من ذهنی بالا می‌آییم و از جهان مادی شراب می‌گیریم، هشیاری‌مان پایین می‌آید و در دردهایی که فکرها برایمان ایجاد می‌کنند گم می‌شویم. در نتیجه از خداوند جدا شده و او دیگر نمی‌تواند شرابش را در جام ما بریزد.]

### تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

### خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با من ذهنی‌ات آن‌ها را نصیحت کرده، بزرگ و دانشمند کنی، درواقع خودت را بدخو و خالی از شادی و انرژی زنده زندگی می‌کنی.

## مردۀ خود را رها کرده‌ست او

### مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌ذهنی دیگران است. او ایرادهای خود را نمی‌بیند و دیگران را نصیحت می‌کند. [ما فقط باید روی خودمان کار کنیم].

## دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

### مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اما حالا مدتی بنشین و بر حال زار خودت در من‌ذهنی گریه کن. یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.

## در گویّ و، در چّهی ای قَلْتَبان

### دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال

قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، تو خودت در گودال و چاه پردرد من‌ذهنی و پندار کمال گرفتار هستی، پس دست از سبیل دیگران بردار و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن. [ما باید این حقیقت را درک کنیم تا زمانی که در ذهن زندگی می‌کنیم، نه تنها دیگران بلکه خودمان را هم نمی‌توانیم تغییر بدهیم. فقط باید فضا را بگشاییم تا زندگی ما را عوض کند. تا وقتی که پندار کمال داریم و مرتب با «من می‌دانم» مشغول مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دردسازی هستیم، بهتر است کاری به دیگران نداشته باشیم].

## چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

### بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه با فضاگشایی به بوستان زیبای حضور رسیدی، شمع حضورت روشن شد و شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی، آن وقت دامن مردم را هم بکش و مانند مولانا آن‌ها را به بهشت فضای گشوده‌شده دعوت کن.

### ای مقیم حبس چار و پنج و شش

#### نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من‌ذهنی دارد، می‌گوید:] ای کسی که در حبس محدودیت ذهنت به‌سر می‌بری و هنوز در بند چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی جهان مادی اسیر شده‌ای، عجب جای خوبی هستی! دیگران را هم به آن‌جا ببر. [اگر شما می‌بینید که واقعاً زندگی‌تان بد است و من‌ذهنی دارید، به هیچ‌کس چیزی یاد ندهید یا کسی را نصیحت نکنید، بلکه فقط روی خودتان کار کنید.]

### آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

#### با چنین ستاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

ای انسان، وقتی که در شب ذهن به‌سر می‌بری و هشیاریات در خواب همانیدگی‌هاست، تا فرارسیدن صبح حضور و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، ابیات مثنوی و دیوان شمس را مرتب بخوان و تکرار کن، زیرا خواهی دید همچون ستاره‌های دیوسوزی در آسمان درونت می‌درخشند و آثار منفی دیو من‌ذهنی را خنثی می‌کنند.

### هر یکی در دفع دیو بدگمان

#### هست نفت‌اندازِ قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

هر یک از ابیات مولانا در قلعه آسمان درون به‌سوی دیو من‌ذهنی ما و دیگران گلوله‌های آتش می‌اندازد و با دور کردن آن‌ها، نمی‌گذارد از طریق قرین روی ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته شود.

درواقع هرگاه من‌ذهنی بخواهد با استفاده از الگوها و ابزارهای مختلفی همچون توقع، حرص، خشم و ملامت روی ما تأثیر مخرب گذاشته و به ذهن بکشد، ابیات این شناسایی را به ما می‌دهند که هشیارانه فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم.

## یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل خاصه ز علم منطقی، در جمله آفواه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

آفواه: دهان‌ها

[مولانا از زبان انسان دعا می‌کند و می‌گوید:] خداوندا قبل از این‌که اجل من فرا برسد و بمیرم و از این جهان بروم، مرا از علم و عملی که من‌ذهنی پیشنهاد و دیکته می‌کند رهایی بخش و مرا به خودت زنده کن. مخصوصاً آن علمی که از طریق حرف‌های من‌ذهنی به گفتار درمی‌آید و عموم مردم درمورد آن صحبت می‌کنند و جلوی ریختن خرد زندگی را به فکر و عمل انسان می‌گیرد.

## عقل کل را گفت: ما زاغ‌البصر عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند درباره «عقل کل»، خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده‌است: چشم انسانی که مرکزش با فضاگشایی عدم شده و با عقل کل می‌بیند، به‌سوی فکرهای همانیده نمی‌لغزد و به همانیدگی‌ها توجه نمی‌کند، بلکه فقط به زندگی می‌نگرد و به‌سوی او می‌رود. درحالی‌که عقل جزوی من‌ذهنی به همانیدگی‌های مرکزش توجه کرده و به‌سوی فکرهایی که ذهنش نشان می‌دهد می‌رود و با مهم دانستن اتفاق این لحظه و مقاومت در برابر آن‌ها دچار هیجان شده و می‌لغزد.

(قرآن کریم سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

اگر شد سود و سرمایه چه غمگینی چو من هستم؟

برآور سر ز جود من که لاتأسوا نمودستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰)

جود: بخشش

لاتأسوا: اندوهگین نباشید.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان، اگر سود و سرمایه من ذهنی که همان همانیدگی است را از دست دادی غمگین مباش، [زیرا شادی و غم به دست آوردن و یا از دست دادن همانیدگی‌ها توهم ذهن است] بدان که من هستم و می‌توانی به من تکیه کنی. فضا را باز کن و به بخشش من افتخار کن، چراکه من قانون «لاتأسوا» «اندوهگین نباشید» را به تو نشان دادم تا با الگوهای ذهنی فکر و عمل نکنی.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳)

«لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...»

«تا بر آنچه از دستتان می‌رود اندوهگین نباشید و بدان‌چه به دستتان می‌آید شادمانی نکنید...» [خوشحال شدن و غم به دست آوردن یا از دست دادن همانیدگی‌ها، فقط توهم ذهن است].

اگر فانی شود عالم ز دریایی بُود شبنم

گر افتاده‌ست او از خود، نیفتاده‌ست از دستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] اگر همه عالم فانی شود، نسبت به دریای فراوانی من به اندازه یک شبنم ناچیز است و اگر کسی من ذهنی و همانیدگی‌هایش را از دست بدهد و با فضاگشایی آن چیزی را که ذهن به صورت وضعیت این لحظه نشان می‌دهد بی‌اهمیت کند به دستان من افتاده و می‌تواند با خرد من فکر و عمل کند.

جهان ماهی، عدم دریا، درون ماهی این غوغا

کنم صیدش اگر گم شد که من صیّاد بی‌شستم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲۰)

شست: قلاب ماهیگیری

هر انسانی مثل یک ماهی در دریای عدم است و در درون هر ماهی این همه غوغا و فکرهای

همانیده است. [مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] اگر انسانی که در فکرهایش گم شده، فضا را باز کند و عقل من ذهنی‌اش را بی‌کار نماید، او را شکار می‌کنم، از من ذهنی نجات داده و به‌سوی خودم جذب می‌کنم، زیرا من صیادی هستم که به قلاب ماهیگیری نیازی ندارم.

### کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

#### بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، تو فقط فضا را باز کن و مرکز را عدم نگه دار تا من بدون سبب‌سازی ذهن و بدون واسطه‌هایی که من ذهنی ایجاد می‌کند، همه خیر و برکاتم را به تو بدهم.

### کافیم بی‌نان تو را سیری دهم

#### بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

ای انسان من برای تو کافی هستم. تو را بدون نان یعنی هر آنچه که در ذهنت تصور کرده و از آن زندگی می‌خواهی، سیر می‌کنم و بدون سپاه و قدرت‌های این‌جهانی و از طریق فضاگشایی، پادشاهت می‌نمایم تا بتوانی کنترل همه جنبه‌های زندگی‌ات را به‌دست بگیری. [ما باید آگاهانه عقل من ذهنی را رها کنیم و از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد مثل همسر و پول، زندگی و خوشبختی نخواهیم، چراکه آن‌ها نمی‌توانند به ما زندگی بدهند.]

### بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

#### بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

ای انسان، اگر فضا را بگشایی، بدون آن‌که موسم بهار رسیده باشد، یعنی قبل از این‌که کاملاً به زندگی زنده شوی، من چشم عدم را به تو می‌بخشم و از طریق تو حرف می‌زنم و زندگی‌ات را تبدیل به گلستان می‌کنم. و بدون کتاب و استاد، فکرهای خلاق در ذهنت ایجاد می‌کنم و علم و خردم را به تو می‌دهم.

## کافیَم بی داروَت درمان کنم

### گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم تا بدون دارو در فضای گشوده‌شده با نیروی شفابخش‌ام دردهایت را درمان کنم. پس عقل من‌ذهنیات را صفر کن و فضا را بگشا تا بدون اسباب و علت و هر آنچه ذهن نشان می‌دهد، این من‌ذهنی را که شبیه گور و چاه است برای تو به میدان هموار مبدل سازم، یعنی درونت را بی‌نهایت باز کنم.

## پس هماره رویِ معشوقه نگر

### این به دستِ توست، بشنو ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

پس همواره با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به روی ساقی زندگی، خداوند، بنگر و بدان این کار به قدرت انتخاب تو در این لحظه بستگی دارد، که فضا را بگشایی یا با مقاومت و قضاوت، با اتفاق ستیزه کنی.

[برای این‌که انسان همواره بتواند به روی معشوق خود که خداوند است بنگرد، باید کمتر حرف بزند، تمرکزش روی خودش باشد، دیگران را قضاوت نکند، صبر کند و «نمی‌دانم» را به خود بیاموزد تا عقل من‌ذهنی خاموش شود و با حضور ناظر فکرهای خود را ببیند و بتواند پیغام اتفاق را در سکوت و آرامش دریافت کند و این‌گونه از عقل ذهن که با تندتند فکر کردن می‌خواهد خود را در معرض نمایش بگذارد، بگریزد.]

## خفته از احوالِ دنیا روز و شب

### چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن

عارف حقیقی که این لحظه از آنچه ذهن نشان می‌دهد چشم فرومی‌بندد، اتفاقات را جدی نمی‌گیرد و تمام توجهش را بر فضای گشوده‌شده متمرکز می‌کند، مانند قلمی در دستان خداوند است، یعنی براساس خرد و دانش فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کند.

## ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا من جز تو به هیچ چیز و هیچ کس نگاه نمی‌کنم و فقط فضا را می‌گشایم. حتی اگر به اتفاقات و وضعیت‌ها توجه می‌کنم، آن هم بهانه‌ای است تا در اطرافش فضا را باز کنم و با مرکز عدم به تو وصل شوم. [به عبارتی من در تمام وضعیت‌ها از زمینه یک فضای گشوده‌شده و هشیاری ایزدی فکر و عمل می‌کنم و فقط به روی تو ای ساقی زندگی می‌نگرم.]

## عقل را با عقل یاری یار کن

أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَخْوَانٍ وَكَارِ كُن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

ای انسان با گشودن فضای درون و قرین شدن با اشعار حضرت مولانا و یاران معنوی، آیه «مشورت کنید» را بخوان، روی خودت کار کن و از عقل و خرد ساقی زندگی و انسان‌های زنده به حضور بهره بگیر.

[اولین علامت اشتباه من ذهنی انسان به صورت پندار کمال، وقتی خود را نشان می‌دهد که او مجبور می‌شود از انسان‌های دیگر مشورت بگیرد. درواقع این وضعیت‌ها را خداوند پیش می‌آورد تا او متوجه شود عقل جزوی ذهن کار نمی‌کند.]

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸)

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

## آتش عشق زن در این پنبه

همچو حلاج و همچو اهل صفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶)

ای انسان تو هم مانند حلاج و تمام کسانی که فضا را گشوده‌اند تا هشیاری ناب را از فرم بیرون بکشند، مرکزت را با فضاگشایی عدم کن و با شناسایی همانیدگی‌ها و بی‌اعتبار کردن عقل من‌ذهنی بر پنبه همانیدگی‌ها آتش بزن و آن‌ها را بسوزان و بینداز.

## عقلِ عقلت مغز و، عقلِ پوست پوست

### معدۀ حیوان همیشه پوست جوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۸)

ای انسان عقل کلی تو مانند مغز است و عقل من ذهنی است مانند پوست. به عبارتی عقل من ذهنی است سایه‌ای از عقل کلی است و تو عقلِ خداییت خود را در عقل جزوی ذهن سرمایه‌گذاری کرده‌ای. همان‌طور که معدۀ حیوان دنبال پوست است و علاقه‌ای به مغز ندارد، تو نیز چون در ذهن به سر می‌بری، همواره مانند حیوان متوجه پوست یا عقل من ذهنی است هستی.

## مغزجوی، از پوست دارد صد ملال

### مغز، نغزان را حلال آمد حلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۹)

نغزان: نغزها، نغز به معنی خوب و نیکو است.

عارف حقیقی که همواره به دنبال مغز یعنی زنده شدن به حضور است، دست از پوست یا همان عقل من ذهنی می‌کشد، چراکه این عقل جزوی، او را دچار ملالت و دل‌تنگی می‌کند. اما عقل کلی برای این عارف شناسنده که فضاگشایی می‌کند واقعاً حلال است و به راحتی می‌تواند از آن استفاده کند.

## چونکه قشرِ عقل صد برهان دهد

### عقلِ کل کی گام بی‌ایقان نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۰)

ایقان: یقین کردن، باور کردن، بی‌گمان دانستن

اگر عقل جزوی که همان پوست و سایه عقل کلی است، با صدها برهان و دلیل ذهنی بخواهد انسان را متقاعد کند و شک‌هایش را از بین ببرد، هیچ‌وقت موفق نمی‌شود، اما عقل کلی کی و کجا بدون یقین گام برمی‌دارد؟ یعنی عقل کلی از هر نوع شک و شبهه‌ای خالی است. [ پس انسان فقط با عقل خداوند می‌تواند به یقین برسد. ]

**عقل، دفترها کند یکسر سیاه**

**عقلِ عقل، آفاق دارد پُر ز ماه**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۳۱)

عقل جزوی و سطحی ذهن فقط دفتر و کاغذها را سیاه می‌کند، چون به زبان ذهن سخن می‌گوید که نه برای خودش قابل فهم است و نه برای دیگران. اما عقل کل و عقل بزرگانی مانند مولانا که با فضاگشایی خود را نشان می‌دهد، مثل ماه بر جهان نورافشانی می‌کند.

[به بیان دیگر عقل کلی در ما وجود دارد، ولی عقل من‌ذهنی مانع بروز آن شده‌است. برای تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور و دست برداشتن از عقل من‌ذهنی فقط باید ابیات مولانا را تکرار کنیم، چراکه این ابیات مهم‌ترین حقایق را بیان می‌کنند.]

**چونکه غم بینی، تو استغفار کن**

**غم به امرِ خالق آمد، کار کن**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی معشوق اشارات خود را در قالب اتفاقات و وضعیت‌ها به‌صورتی برای تو می‌فرستد که از نظر من ذهنیات خوشایند نیست و آن را به شکل غم تجربه می‌کنی، باید فضا را باز کرده و از زندگی عذرخواهی کنی و بدانی این غم برای تو از بین بردن یک همانندگی در تو آمده‌است. بنابراین باید فقط روی خودت کار کنی و همانندگی‌ها را شناسایی کنی.

**گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست**

**ما کمان و تیراندازش خداست**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

وقتی ما فکر می‌کنیم، خودِ خداوند است که تیر فکرها را از مرکز همانیده یا مرکز عدم ما می‌اندازد. ما باید فقط خاصیت کمان بودن خود را حفظ کنیم تا بدون قضاوت و مقاومت در دستان خداوند باشیم و بتوانیم پیغام اتفاق را بگیریم.

## هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای جوان مرکز تو مانند مهمانخانه‌ای است که هر لحظه پیغامی از طرف زندگی شتابان به آنجا می‌آید. [این پیغام ممکن است به صورت بی‌مرادی یا غم خود را به تو نشان دهد، ولی در هر حال باید فضا را باز کنی و براساس عقل سطحی ذهن عمل نکنی.]

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا با ناله و شکایت در برابر اتفاق این لحظه فضا را ببندی و با عقل من‌ذهنی اتفاق را قضاوت کنی و بگویی مطابق میل من‌ذهنی‌ام نیست. چون در این صورت بدون این‌که پیغام اتفاق را بگیری، راهی دیار عدم و نیستی می‌شود.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

هر فکر یا اتفاقی که این لحظه توسط «قضا و کُن‌فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این‌که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. باید فضا را باز کنی تا بتوانی از آن پذیرایی کنی، یعنی پیغامش را بگیری و همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کنی.

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲)

همه باشندگان جهان از جمله انسان، مهمان خداوند هستند. ولی فقط تعداد اندکی از انسان‌ها که فضاگشایی می‌کنند، می‌دانند که مهمان چه کسی هستند. [به بیانی دیگر فقط انسان‌های

فضاگشا می‌دانند که صاحب و اداره‌کننده این جهان، خداوند است. پس با کنار گذاشتن عقل من‌ذهنی خود و استفاده از عقل زندگی، حرمت صاحب‌خانه را نگه می‌دارند.]

### مؤمنان در حشر گویند: ای ملک

#### نی که دوزخ بود راهِ مشترک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴)

مؤمنان یا انسان‌های فضاگشا در روز رستاخیز و زنده شدن به زندگی می‌گویند: ای فرشتگان، مگر دوزخ و جهنم دردهای من‌ذهنی، راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟

### مؤمن و کافر بر او یابد گذار

#### ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵)

نار: آتش

که قرار بود هم مؤمن و هم من‌ذهنی کافر از آن‌جا رد شوند. ما که در راه دوزخ، دود همانیدگی و آتش درد را ندیدیم.

[به عبارتی وقتی انسان لحظه‌به‌لحظه با تسلیم و رضا فضا را می‌گشاید و عقل من‌ذهنی را کوچک و صفر می‌کند، دود یعنی جهل من‌ذهنی و آتش یعنی درد من‌ذهنی روی او اثر نمی‌گذارد و بالاخره به بی‌نهایت خداوند تبدیل می‌شود، بدون آن‌که بداند هم‌هویت‌شدگی‌های مرکزش چگونه افتادند.]

### نک بهشت و بارگاهِ ایمنی

#### پس کجا بود آن گذرگاهِ دنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶)

دنی: پست، ناکس، حقیر

[مؤمنان در ادامه به فرشتگان می‌گویند:] ما فضا را باز کردیم و اکنون بهشت و فضای امن یکتایی را تجربه می‌کنیم. پس آن گذرگاه سخت من‌ذهنی کجا بود؟ ما که نه دردی کشیدیم و نه جهنمی دیدیم.

پس مَلک گوید که آن رَوْضَهُ خُضَر

که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷)

رَوْضه: باغ، بهشت

خُضَر: سبز

پس فرشتگان می‌گویند: آن باغِ سبز و آن بوستانی که در هنگام گذر از من‌ذهنی دیده‌اید. [ادامه در بیت بعد]

دوزخ آن بود و، سیاستگاهِ سخت

بر شما شد باغ و بُستان و درخت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸)

دوزخ و کیفرگاه سخت همان بود که در راه دیدید و از آن گذر کردید، اما در اثر فضاگشایی برای شما به باغ و بوستان مبدل شد.

[در این چند بیت مولانا به این موضوع اشاره می‌کند که انسان می‌تواند از این جهنم دانایی در ذهن که همواره با غصه و درد همراه است، در اثر فضاگشایی بدون درد و رنج دوباره به خدا زنده شود.]

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جانِ شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

حضرت مصطفی فرمود: اگر احوال این دشمنی را که به صورت من‌ذهنی درون شماست، شرح دهم. [ادامه در بیت بعد]

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد

نه رَوَد ره، نه غمِ کاری خورَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

در این صورت زهره شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره خواهد شد. به‌طوری‌که از ترس دیگر قادر به راه رفتن و یا انجام دادنِ کاری نیستند.

[پس زندگی اجازه نمی‌دهد تا عظمتِ بدی و پلیدیِ من‌ذهنی ما را بترساند، بلکه هدایتِ خداوند در قالبِ ابیات مولانا و تأکید بر فضاگشایی به ما کمک می‌کند تا بر خصوصیاتِ چون دشمنی، خراب‌کاری و نیروی مخرب من‌ذهنی آگاه شویم و از چنگال خطرناک و کشندهٔ آن رهایی یابیم.]

### هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی گر کُنی عزمِ سفر، در همدان نَسْتیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۶۲)

[این را بدان] در اثر فضاگشایی مداوم هم به بغداد که نماد مهد دانش ایزدی و فضای یکتایی‌ست، خواهی رسید و هم این‌که در آن‌جا به حضور خلیفه یا همان خداوند مشرف شده و به او زنده خواهی شد. این امر تنها در صورتی میسر می‌شود که عزم سفر کنی، یعنی با فضاگشایی از سطوح مختلف تکامل عبور کنی و با «می‌دانم» من‌ذهنی و چسبیدن به درد، ناموس و پندار کمال در ذهن مشغول ستیزه نباشی.

### هر نفسی بگویی‌ام: عقل تو کو؟ چه شد تو را؟ عقل نماند بنده را در غم و امتحان تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۵۲)

[مولانا در این بیت از جانب انسان فضاگشا به خداوند می‌گوید:] هر لحظه با پیش آوردن اتفاقات و ابتلا به من می‌گویی: عقل من‌ذهنی تو کجاست؟ و چه اتفاقی برایت پیش آمده؟ [و من پاسخ می‌دهم] آن چنان که هر لحظه در غم زنده شدن به تو مورد امتحان قرار گرفته‌ام و در مقابل تمام بی‌مرادی‌ها، با کنار گذاشتن مقاومت، فضا را باز کرده‌ام تا به تو زنده شوم، دیگر چیزی به نام عقل من‌ذهنی در وجود این بنده باقی نمانده‌است.

[به این ترتیب اعتراف می‌کنیم که هیچ‌چیز در جهان برای ما جدی نیست. مادامی که فضا را در برابر اتفاقات باز می‌کنیم، با عدم مقاومت اجازه نمی‌دهیم که مرکزمان از جنس جسم شده و با استفادهٔ عقل من‌ذهنی در جهنم گرفتار شویم.]

### چون الف چیزی ندارم، ای کریم جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

ای خداوند بخشنده، من آگاه شده‌ام که مانند حرف «الف» که بی‌تعلق و لخت است، هیچ‌چیز

ندارم و تمام همانیدگی‌ها و چیزهایی که در ذهن به آن چسبیده‌ام توهمی بیش نیستند. اما هنوز [برخلاف مرکز عدم که منبع سخاوت و چشمه کوثر است] در من‌ذهنی دلی تنگ‌نظر دارم که همچون چشمِ حرف «میم» تنگ و کوچک است و با عقلِ من‌ذهنی اجازه نمی‌دهد از همانیدگی‌ها رهایی یابم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا  
که ز وَهَمِ دارم است این صد عَنَّا  
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَّا: رنج

من به‌عنوان هشیاری حضور که از جنس خداوند است، در ذهن صاحب هیچ‌چیز نیستم که حالم را بهتر کند. درواقع تمام این رنج و درد که در وجودم انباشته شده از همین‌جا نشأت گرفته که تصور می‌کردم هرچه همانیدگی‌ها را بیشتر کنم حالم بهتر خواهد شد، غافل از این‌که همه این‌ها در من‌ذهنی توهمی بیش نبودند.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان چرا می‌خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری و با همانیده شدن با چیزها مرکز خود را که از جنس خداوند است نشان‌دار کنی؟ درحالی‌که می‌توانی این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداری تا به خداوند زنده شوی و حقیقت عدم را عیناً درک کنی.

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین  
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نَمَد  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷)

شاهد: زیبارو

آینه در نَمَد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

[مولانا در این بیت توصیه می‌کند] هر جا انسان عاشق و زیبارویی را دیدی که با فضاگشایی به

خداوند زنده شده، مثل آینه در کنارش بنشین تا ارتعاش او در مرکز منعکس شود. و هر جا شخصی را دیدی که من‌ذهنی دارد و پُر از درد است، آنگاه آینه حضور را پنهان کن، شادی درونت را نشان نده، از حَبَر و سنی کردن اجتناب کرده و فقط روی خودت تمرکز کن.

### بو نَگه دار و بپرهیز از زُکام تن بیوش از باد و بُودِ سردِ عام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

ای انسان اگر در اثر کار کردن روی خود کمی به حضور زنده شده و از هشیاری نظر بویی به مشامت رسید، سعی کن این حال را حفظ کنی. با دوری از من‌ذهنی جمع که به درد ارتعاش می‌کنند خودت را از بیماری زکام در امان بدار که موجب می‌شود بوی خوش عشق را حس نکنی. پس تن حضورت را در معرض باد سردی که از طرف مردم عامی یا همان انسان‌های دارای من‌ذهنی می‌آید قرار نده.

### تا نینداید مَشامت را ز اثر ای هواشان از زمستان سردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸)

نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در این جا مجازاً به معنی حجاب دل است.

تا در اثر هم‌نشینی و مصاحبت با انسان‌هایی که من‌ذهنی پر درد دارند، مشام حضورت از همانیدگی‌ها پُر نشود. چراکه چنین افرادی چون در توهم دانستن بوده و ناموس دارند، از فضاگشایی بویی نبرده و هوای درونشان از زمستان سردتر است و دائم به درد ارتعاش می‌کنند. [بنابراین مراقب باشید، اگر خودتان را در معرض ارتعاش درد که توسط من‌های ذهنی ایجاد می‌شود قرار دهید روی شما اثر مخرب داشته و ممکن است نتوانید راه را ادامه دهید.]

### چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او روی تَرش سازم از او، بانگ و فغان آرم از او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

اگر در اثر فضاگشایی به حضور زنده شدم و خنده زندگی از طریق من بیرون جهید، این خنده و شادی بی‌سبب را از من‌ذهنی خودم و دیگران پنهان می‌کنم. سپس با عبوس نشان دادن خود، از من‌ذهنی بانگ و فغان برمی‌آورم و شادی درونم را نشان نمی‌دهم.

## با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود خنده نهان کردم من، اشک همی بارم از او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

لاغ: شوخی

اگر بخواهی با من‌های ذهنی عبوس که دائم در حال دردپراکنی، ناله و شکایت هستند شوخی کنی و یا بگویی که مخلوقات خداوند از جنس شادی بوده و هر لحظه قادرند که از شراب ایزدی مست شوند و بخندند، نتیجه‌ای جز جنگ و نزاع نخواهد داشت. پس من به‌عنوان امتداد زندگی شادی درونم را از ارتعاش بد من‌های ذهنی پنهان کرده و خود را گریان نشان می‌دهم.

## خواهی که ز معده و لبِ هر خام‌گریزی پرگوهر و روتلخ همی‌باش چو دریا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶)

روتلخ: اخمو

اگر می‌خواهی از بدگویی و آسیب هر من‌ذهنی خام فرار کنی و از ارتعاش آن‌ها به‌صورت قرین در امان باشی مانند دریا باش که در عمق مملو از گوهرهای ناب بوده، ولی در سطح پُر از موج‌های سهمگین است.

[به‌عبارتی گرچه در درون گوهر ناب حضور داری و آرام هستی اما به‌هیچ‌وجه به من‌های ذهنی روی خوش نشان نده تا گوهر وجودت از تاثیر منفی من‌های ذهنی در امان بماند.]

## غیرِ نطق و غیرِ ایماء و سِجِل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایماء: اشاره کردن

سِجِل: در این‌جا به‌معنی مطلق نوشته

غیر از حرف‌زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، نیروی عشق از مرکز انسان به صورت‌های مختلف قابل بیان است. فقط کافی است فعالیت با من‌ذهنی را که یک چیز سطحی است متوقف سازیم و فضا را باز کنیم تا عشق خودش را به صورت‌های مختلف بیان کند.

پاره دُوزی می‌کُنی اندر دکان  
زیر این دگان تو، مدفون دو کان  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

ای انسان تو در این دگانِ ذهن مشغول به هم دوختنِ همانیدگی‌ها هستی که زندگی آن‌ها را با قانون قضا نشانه می‌گیرد. درحالی‌که زیر این فضای محدودِ ذهن دو معدنِ عظیمِ خرد و عشق نهفته‌است که از آن‌ها غافل شده‌ای.

هست این دگانِ کِرایِی، زود باش  
تیشه بستان و تَکش را می‌تراش  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

تک: ته، قعر، عمق

اما ای انسان، هشیار باش که این دگانِ ذهن و این بدنِ کرایه‌ای است. خداوند مدتی به تو مهلت داده تا هرچه زودتر تیشه به دست بگیری و با برهم زدن سرعت افکار، به دو معدنِ خرد و عشق دست پیدا کنی.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید:] برو که هرکسی تنها هم‌وغم خود را زنده شدن به خدا قرار دهد، خداوند غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

بجز از عشقِ مجرّد به هر آن نقش که رفتم  
بنیاززید خوشی‌هاش، به تلخیِ ندامت  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵)

مجرّد: یکتا، تنها

به غیر از عشقِ مجرّد یا همان عشقی که در آن دوباره به وحدتِ هشیارانه با خداوند رسیدم و تمام همانیدگی‌ها از مرکزِ پاک شد، با ذهن در پی هر خوشی و همانیدگی که رفتم، متوجه شدم که هیچ‌کدام از این خوشی‌ها به تلخی و پشیمانی که در اثر هم‌هویت‌شدگی ایجاد شده، نمی‌آرزد.

## از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و، کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر از خداوند به جای مرکز عدم و زنده شدن به زندگی، طلب زیاد کردن چیزهای این جهانی را داشته باشی، بدان که در توهم انباشتگی همانیدگی‌ها به سومی‌بری و دراصل تمام زندگی‌ات را از دست می‌دهی. [بنابراین با خداوند که در پی نشانه گرفتن همانیدگی‌های تو است با فضاگشایی و پذیرش همکاری کن و به دنبال زیاد کردن آن‌ها نباش.]

## بنده را کی زهره باشد کز فضول امتحان حق کند ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: فضولی و گستاخی

ای من ذهنی نادان که در فکر و درد همانیدگی‌ها گم گشته‌ای و برحسب پندار کمال عقل خودت را بالاتر از عقل خدا یا زندگی می‌پنداری، بنده کی و به چه جرأتی می‌تواند از روی فضولی و گستاخی به صورت من ذهنی بالا آمده و خداوند را امتحان کند؟

## آن، خدا را می‌رسد کو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

حق امتحان کردن، شایسته مقام خداوند است تا او هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد.

## تا به ما، ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سِرار (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

تا خداوند از طریق این امتحان‌ها که گاهی به صورت بی‌مرادی است به ما آشکارا نشان دهد که در نهانخانه دلمان چه فکری داریم و مرکزمان از جنس چیست.

[در واقع ما لحظه به لحظه به وسیله زندگی امتحان می شویم تا بفهمیم غلط فکر می کنیم و این عقل ما به درد نمی خورد ولی ما نمی فهمیم و دوباره بر اساس خواستن من ذهنی که مربوط به چیزهای این جهان است خدا را امتحان می کنیم].

## ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن، آنگه غیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷)

ای کسی که با عقل من ذهنی فرق بین خیر و شر را تشخیص نمی دهی و با این حال می خواهی انسانی دیگر و حتی خود زندگی را امتحان کنی، اول بهتر است از طریق فضاگشایی خودت را امتحان کنی که این لحظه از جنس زندگی هستی یا از جنس من ذهنی؟ بعد به فکر امتحان کردن دیگران باشی. [در واقع «خیر» هر فکر و عملی است که از مرکز عدم و فضای گشوده شده می آید و «شر» هر فکر و عملی است که از مرکز همانیده و من ذهنی می آید].

## امتحان خود چو کردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸)

ای انسان، اگر از طریق فضاگشایی خودت را امتحان کنی و بدانی که جنسیت خداگونه داری و می توانی به زندگی زنده شوی در این صورت امتحان کردن مردم را رها می کنی. [زیرا وقتی ما شروع به امتحان خود می کنیم عیب هایمان آشکار می شود و می فهمیم کامل و بی نقص نیستیم و اگر کسی حالم را بد می کند ایراد از ماست، چرا که آن جنس در ما وجود دارد؛ درست برخلاف پندار کمال من ذهنی که می گوید «آدمی بهتر از من پیدا نمی شود. آدم ها پر از ایرادند اما من به زندگی زنده شده ام و پر از عشق و سخاوتم!»، در حالی که زیر این ظاهر پر از کثافت است. بنابراین به جای عیب جویی از دیگران با فضاگشایی اجازه می دهیم خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد تا به اصل خودمان یعنی بی نهایت زندگی زنده شویم].

## چون بدانستی که شکر دانه ای پس بدانی کاهل شکر خانه ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹)

وقتی فضا را باز کردی و فهمیدی که دانه شکر و گوهر خدایی و از جنس زندگی هستی به این هم

پی می‌بری که اهل فضای درد ذهن نیستی بلکه اهل فضای یکتایی هستی و در شکرخانه آن فضای بی‌نهایت مستقری که شکرها از آن جا می‌آید.

[به بیان مولانا هر رویدادی که این لحظه پدید می‌آید حامل این پیغام است که ما متوجه شویم عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند و یک عقل دیگری وجود دارد که با فضاگشایی به فکر و عمل ما می‌ریزد؛ بنابراین باید در اطراف هر رویداد فضا را باز کنیم و عقل من‌ذهنی‌مان را کنار بگذاریم، درغیراین صورت دچار درد خواهیم شد.]

### پس بدان، بی‌امتحانی، که اِلَه

#### شکری نفرستد ناجایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰)

پس بدان اگر مورد امتحان خداوند واقع نشوی، یعنی دربرابر اتفاق این لحظه که از طرف زندگی برای بیداری تو از خواب ذهن می‌آید فضا را باز نکنی، عقل من‌ذهنی را کنار نگذاری و در فضای ذهن مستقر باشی، خداوند برایت هیچ شکری که همان شادی بی‌سبب، آرامش و خرد زندگی است نمی‌فرستد و تو را از شیرینی حضور این لحظه بهره‌مند نمی‌سازد.

### این بدان، بی‌امتحان، از عِلْم شاه

#### چون سَری، نفرستد در پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱)

ای انسان، این حقیقت را بدان و خوب بفهم که باید با عِلْم خداوند، عقل کل، که از طریق قضا و کن‌فکان می‌آید و همانیدگی‌هایت را به تو نشان می‌دهد امتحان شوی و دانش و علم و عقل من‌ذهنی را کنار بگذاری. مادامی که سر من‌ذهنی داشته باشی و لحظه‌به‌لحظه امتحان نشوی، به کارگاه خدا که فضای گشوده با من‌ذهنی صفر است فرستاده نمی‌شوی و در ناجایگاه ذهن باقی خواهی ماند.

### هیچ عاقل افکند دُرِ ثَمین

#### در میان مُستراحِی پُر چَمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲)

ثَمین: قیمتی، گرانبها

چَمین: کثافت، مدفوع، پیشاب

آیا اگر انسان روی هشیاری‌اش قائم شود و به خدا زنده گردد و بدین‌ترتیب مانند دُر ارزش

زیادی پیدا کند، خدای خردمند چنین جواهری را به مُستراح ذهن می‌اندازد؟  
[پس می‌توان نتیجه گرفت ما نباید سر داشته باشیم و با عقل من‌ذهنی فکر کنیم که مانند دُرّ  
با ارزش هستیم، بلکه با فضاگشایی خودمان را امتحان کنیم و ببینیم که خداوند ما را کجا  
انداخته‌است؟ آیا این لحظه در بهشت یا فضای گشوده‌شده هستیم؟ یا در مستراح ذهن؟]

**زانکه گندم را حکیم آگهی**

**هیچ نفرستد به انبار کهی**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳)

زیرا هیچ حکیم دانایی گندمی را که از کاه جدا و صاف شده به انبار کاه نمی‌ریزد و به میان کاه‌ها  
بر نمی‌گرداند. به عبارت دیگر خداوند هرگز پاکان و ناپاکان را در یک مرتبه قرار نمی‌دهد.

**وسوسه این امتحان، چون آمدت**

**بخت بد دان کآمد و گردن زدت**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

اگر وسوسه و فکر امتحان کردن خدا و انسان‌های زنده‌شده به حضور به سراغت آمد، بدان که  
نحسی و بخت بد آمده تا تو را بکشد. پس زود فضا را بگشا و این فکر را از سرت خارج کن.

**چون چنین وسواس دیدی، زود زود**

**با خدا گرد و، درآ اندر سجود**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

پس همین‌که وسوسه امتحان کردن پیر یا خدا را در دلت احساس کردی، فوراً به‌سوی خدا برگرد.  
مرتب با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، با عقل من‌ذهنی حرف نزن، خیلی زود سجده کن و تسلیم  
باش.

**سجده‌گه را تر کن از اشک روان**

**کای خدا تو وارِه‌انم زین گمان**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

فضای گشوده‌شده را که سجده‌گاهِ توست مرتب از گریهات تر کن. فارغ از سود و زیان من‌ذهنی  
لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن به‌طوری‌که این آرزومندیِ باز شدن فضا و کنار رفتن عقل من‌ذهنی

در تو مدام زیادت‌ر شود و کاهش نیابد و آن‌قدر لطیف شوی تا به جنسیت خداگونه‌ات برسی. آنگاه بگویی: «ای خدا، از این گمانِ بد که می‌خواهم تو را یا معلم معنوی‌ام را امتحان کنم مرا نجات بده و رهایم کن.»

## آن زمانِ کِت امتحانِ مطلوب شد

### مسجدِ دینِ تو، پُر خُروب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خُروب: گیاهِ خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. هر وقت امتحان کردنِ خدا یا انسان‌های زنده‌شده به حضور با مقیاس‌های ذهنی مطلوب تو شد و از آن خوش‌تر آمد، بدان که مسجدِ دینِ تو که فضای گشوده‌شدهٔ مرکزِ توست و باید پاک و بی‌نهایت باشد، پُر از گیاه ویرانگرِ من‌ذهنی و همانیدگی‌های مخرب شده‌است. این گیاه در بنای درون و بیرونِ زندگی تو می‌روید و همه‌چیز را نابود می‌کند.

### تیت‌ر

«قصهٔ مسجدِ اقصی و خُروب و عزم کردنِ داود علیه‌السلام پیش از سلیمان علیه‌السلام، بر بنای آن مسجد»

## چون درآمد عزمِ داودی به تنگ

### که بسازد مسجدِ اقصی به سنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۸)

وقتی که حضرت داوود بر اثر فشار روزگار عزمش را جزم کرد تا با سنگ یعنی عقل من‌ذهنی مسجدِ اقصی را که نماد فضای گشوده‌شدهٔ بی‌نهایت درون انسان است بنا کند. به عبارتی او می‌خواست با حفظ کردنِ عقل من‌ذهنی و بدون این‌که صبر و فضاگشایی کند این مسجد را بسازد و به زندگی زنده شود.

[در این قصهٔ کوتاه، مولانا با گذشتن از یک باور سطحی و مانع ذهنی که ما فکر می‌کنیم پیامبران نمی‌توانند من‌ذهنی داشته باشند با اشاره به حضرت داوود بیان می‌کند بدون استثناء هرکس که به این جهان می‌آید من‌ذهنی ایجاد می‌کند. همچنین به ما یادآور می‌شود برای این‌که بتوانیم مسجدِ اقصی را بسازیم یا به زندگی زنده شویم باید با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه عقل من‌ذهنی را صفر کنیم و دست از پندار کمال و امتحان کردنِ خدا برداریم.]

## وحی کردش حق که ترک این بخوان

### که ز دست برنیاید این مکان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۹)

خداوند به حضرت داوود وحی کرد که از این تصمیم منصرف شو! تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی زیرا هنوز عقل من‌ذهنی را رها نکرده‌ای و ساختن این مکان از دست تو برنمی‌آید. [براساس این داستان خداوند به حضرت داوود و همچنین به فرد فرد ما، در روز الست فرموده است: «**برو خانه مرا در آن جهان بساز.**» خانه او فضای بی‌نهایت وسیع درون ما است؛ اما همه ما اول خانه من‌ذهنی را ساخته‌ایم و اکنون با عقل آن می‌خواهیم فضای درونمان را بی‌نهایت باز کنیم و به زندگی زنده شویم که این کار در عمل ممکن نیست. بنابراین مولانا طبق این بیت خطاب به همه ما که فضاگشایی نمی‌کنیم و سعی در حفظ عقل من‌ذهنی‌مان داریم می‌گوید شما نمی‌توانید این مسجد را بسازید.]

## نیست در تقدیر ما آنکه تو این

### مسجد اقصی برآری ای گزین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۰)

خداوند به حضرت داوود و به ما انسان‌ها که من‌ذهنی داریم می‌فرماید: ای برگزیده، اگرچه تو انتخاب شده‌ای ما هستی و هر لحظه امتحان می‌شوی تا اندازه فضای گشوده‌شده مرکزت بر تو مشخص گردد، اما چنین تقدیر نکرده‌ایم که بتوانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی. چراکه هنوز در دلت مهر خانه اولیه، خانه ذهن، را داری و عقل من‌ذهنی را رها نمی‌کنی.

## هرکه باشد قوت او نور جلال

### چون نزاید از لبش سحر حلال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵)

سحر حلال: کلام جذّاب و هنرمندانه آوردن

هرکس که غذایش نور خداوند باشد، چرا نباید از لبش سخنان جذّاب و هنرمندانه ظاهر شود؟ به عبارتی وقتی کسی با فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند، برکت و عشقی که از مرکز او مرتعش می‌شود و کلماتی که از زبان او جاری می‌گردد، زندگی را در مرکز انسان‌های دیگر به ارتعاش درمی‌آورد و کمک می‌کند آن‌ها نیز از من‌ذهنی و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها رها شوند.

## هرکه چون زنبور، وَحی آستش نفل چون نباشد خانه او پُر عسل؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۶)

نفل: غنیمت، در اینجا به معنی عطیه و دهش است.

هرکس که مانند زنبور عسل از طرف خداوند به او وحی عطا شده باشد، چرا خانه دلش پُر از حلاوت حکمت و شهد معرفت نشود؟

[با توجه به این بیت مولانا معتقد است به هرکدام از ما انسان‌ها از طرف زندگی وَحی می‌شود. البته نه به این معنی که وَحی ما برابر با وحی پیامبران است، بلکه وقتی فضا را باز می‌کنیم، در این فضای گشوده‌شده زندگی از طریق ما فکر جدیدی را که تاکنون نبوده خلق می‌کند.]

## در دل سالک اگر هست آن رموز رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

اگر در دل سالک، کسی که می‌خواهد با خدا یکی شود، رموز من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی وجود داشته باشد، او نمی‌تواند اسرار فقر یا مرکز عدم را بداند و به رموز خداوند آگاه شود. درحقیقت او میل به تبدیل شدن و رها کردن عقل من‌ذهنی ندارد. بنابراین نمی‌تواند به بی‌نهایت زندگی زنده شود.

## گفت: جُرم چيست ای دانایِ راز که مرا گویی که مسجد را مساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱)

حضرت داود گفت: ای خداوندِ عالم به اسرار نهان، من چه گناهی مرتکب شده‌ام که به من می‌گویی این مسجد را نساز؟

[درواقع ما باید هر لحظه از خودمان سؤال کنیم که چرا نمی‌توانیم این مسجد را بسازیم؟ چرا فضای درونمان بی‌نهایت باز نمی‌شود؟ چرا ما به حضور زنده نمی‌شویم؟ مولانا در ابیات بعدی داستان به این سؤالات پاسخ می‌دهد.]

گفت: بی جُرمی، تو خون‌ها کرده‌ای

خونِ مظلومان به گردن بُرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۲)

خداوند در پاسخ گفت: تو افراد بسیاری را بدون این‌که گناهی مرتکب شده باشند کشته‌ای و خونِ ستمدیدگان به گردن توست. [ما نیز به‌عنوان من‌ذهنی با قضاوت کردن وضعیت این لحظه که از طرف زندگی برای بیداری ما اتفاق می‌افتد و همچنین مقاومت کردن و واکنش نشان دادن در برابر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، انرژی زنده زندگی را در ذهنمان حبس کرده و می‌کشیم.]

که ز آوازِ تو خلقی بی‌شمار

جان بدادند و شدند آن را شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۳)

زیرا بر اثر شنیدن آواز دلنشین و صدای خوشِ تو، تعداد زیادی از مردم جانشان را از دست دادند و شکار آواز لطیف تو شدند. [درواقع ما با عقل من‌ذهنی نه‌تنها به خودمان آسیب می‌زنیم بلکه ممکن است میلیون‌ها آدم را با حرف‌های من‌ذهنی‌مان گول بزنیم و به جهنم ذهن بکشانیم.]

خون بسی رفته‌ست بر آوازِ تو

بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۴)

جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش

ای داوود به‌خاطر آواز تو خون‌های فراوانی ریخته شده‌است و صدای خوشِ تو انسان‌ها را به‌سوی مرگ بُرده‌است.

گفت: مغلوبِ تو بودم، مستِ تو

دستِ من بر بسته بود از دستِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵)

حضرت داوود گفت: خداوند من مقهور و شیفته و مستِ تو بودم. دستِ مشیتِ تو دستِ اراده مرا بسته بود و از خود اختیاری نداشتم.

[به بیان مولانا داوود و هر یک از ما به عنوان من ذهنی، زیر بار خطایی که مرتکب شده ایم نمی‌رویم و به جای این که مانند حضرت آدم عذرخواهی کنیم و عقل من ذهنی مان را کنار بگذاریم، خداوند را مسئول ریختن خون بی‌گناهان می‌دانیم.]

**نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟**

**نه که اَلْمَغْلُوبُ کَالْمَعْدُومِ بود؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶)

مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

«مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه اینست که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده است؟»

[به عبارتی ما نیز با عقل من ذهنی اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده شده یا خدا ترجیح می‌دهیم و می‌گوییم این هم مشیت خداوند است چون ما مغلوب او هستیم. ولی خداوند می‌گوید: نه، مشیت من این است که تو ای انسان از قدرت انتخاب استفاده کنی و من را انتخاب کنی. بنابراین تا وقتی ما توانایی انتخابمان را در این لحظه به خدا نشان نداده ایم و ثابت نکرده ایم که قصداً و دانسته خدا را انتخاب می‌کنیم، نه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، خداوند به ما می‌گوید تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی.]

**گر شدم در راه حرمت، راهزن**

**آمدم ای مه به شمشیر و کفن**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵)

[مولانا از زبان حضرت داوود یا عاشق بی‌ادب داستان مثنوی خطاب به معشوق که خداست می‌گوید:] «ای ماه اگر در احترام کردن تو گستاخ شدم یا به اندازه کافی تو را احترام نکردم، در عوض اکنون برای عذرخواهی با شمشیر و کفن آمده‌ام تا اگر می‌خواهی، مرا بکشی.» [عاشق در این ادعا صادق نیست. اگر راست می‌گفت که آماده مرگ است نباید معشوق را امتحان می‌کرد، بلکه باید فنا می‌شد. ما هم مثل این عاشق با من ذهنی بزرگمان خطاب به خدا می‌گوییم: «اگر می‌خواهی ما را بکش چون خودت ما را به این روز انداخته‌ای!»]

جز به دستِ خود مَبْرَم پا و سر  
که ازین دستم، نه از دستِ دگر  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶)

«فقط خودت باید مرا بکُشی و دست و پایم را ببری، زیرا من ساخته دست تو و دست پرورده تو هستم و فرد دیگری مرا نساخته، پس سزاوار است به دست تو بمیرم.»

از جدایی باز می رانی سُخُن  
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷)

[عاشق درحالی که خودش عامل جدایی است آن را این گونه به معشوق نسبت می دهد:] «چرا باز از جدایی سخن می گویی؟ هرچه می خواهی انجام بده، اما از جدایی حرف نزن و از من جدا مشو.» [مگر ممکن است ما با عقل جزوی به عنوان من ذهنی بالا بیاییم، فضا را باز نکنیم، به جای اهمیت ندادن به اتفاق این لحظه آن را مهم بدانیم و جدایی ایجاد کنیم، بعد به خداوندی که اتفاق این لحظه را به او ترجیح داده ایم بگوییم: «می خواهی بکُشی، بکُش.» جدایی را خودمان در ذهن ایجاد کرده ایم، اما آن را گردن خدا می اندازیم و تازه خواهش می کنیم از جدایی حرف نزنند!]

از پدر آموز، کآدم در گناه  
خوش فرود آمد به سوی پایگاه  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

ای انسان، از حضرت آدم بیاموز که وقتی مرتکب گناه شد، به آسانی مقاومتش را صفر کرد و به سوی پایگاه که فضای یکتایی است آمد. سپس گفت: «من خودم این جفا را روا داشتم.»

چون بدید آن عالمُ الأسرار را  
بَر دو پا استاد استغفار را  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

وقتی حضرت آدم «عالمُ الأسرار» را که خداوند است دید، من ذهنی اش را به تمامی کنار گذاشت و روی دو پای زندگی ایستاد. فضا را باز کرد و با پذیرش تقصیرش مدام عذر خواست.

## بر سر خاکسترِ آندۀ نشست از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

پس از آن حضرت آدم بر خاکسترِ اندوه نشست و دیگر براساس چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها شادی نکرد. او متوجه شد که کارش با فضاگشایی، کارگاه زندگی شدن و پذیرش قضا و کن فکان درست می‌شود، پس حواسش به خودش بود که تا کارش درست نشده از سجده‌گاه خارج نشود و از این شاخ به آن شاخ نپرد.

## رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْتُ وَ بَس چونکه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

آن حضرت گفت: «پروردگارا، همانا ما بر خود ستم کردیم»، زیرا فرشتگانِ مراقب را به صورت مانع در پشت سر و جلوی روی خود می‌دید و می‌دانست که دیگر نمی‌تواند جایی برود و جز استغفار و عذرخواهی که با فضاگشایی ممکن می‌شود، راه دیگری ندارد. [ما نیز باید این گفته حضرت آدم را تکرار کرده و اعتراف کنیم با من‌ذهنی عمل کردیم، از حق انتخابمان بهره نگرفتیم و اتفاق این لحظه را به مرکزمان آوردیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

## از پدر آموز ای روشن‌جبین رَبَّنَا كَفْتُ وَ، ظَلَمْنَا پیش از این

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی

ای انسانی که پیشانی‌ات روشن و چهره‌ات نورانی است، از حضرت آدم بیاموز. او نزد خدا اعتراف کرد: «پروردگارا، ما پیش از این به خودمان ستم کرده‌ایم.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت بر فراخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

آدم در این گفته خود بهانه‌جویی، دلیل‌تراشی، دورویی و مکر و حيله نکرد و با ذهنش نیندیشید. [مولانا می‌خواهد جا بیندازد که ما هم باید زیر بار بی‌ادبی‌مان برویم و طلبکار نشویم. باید اعتراف کنیم که با این انتخاب بد به خود ستم کردیم و این خودمان بودیم که خود را به این‌جا رساندیم. درحالی‌که تو ای خدا هر لحظه می‌خواستی به ما کمک کنی.]

آنکه فرزندانِ خاصِ آدمند

نَفْخَهُ إِنَّا ظَلَمْنَا می‌دمند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷)

«زیرا آنان که فرزندانِ خاصِ حضرت آدمند می‌گویند که «ما بر خود ستم کردیم.» [به بیان مولانا ما چه پیغمبر باشیم چه هرکس دیگر، به‌عنوان فرزندانِ خاصِ آدم که راه او را می‌رویم باید اعتراف کنیم «بر خودمان ستم کردیم.» ما هنوز گرفتارِ دردیم و عقل من‌ذهنی را کنار نگذاشته‌ایم و مرتب مسجد اقصی می‌سازیم تا گیاهِ خَرُوب خرابش کند، درحالی‌که باید نسبت به عقل ذهنی دیوانه شویم، مسئولیت هشیاری‌مان در این لحظه را بپذیریم و با زدن پنبه من‌ذهنی یکدیگر به هم کمک کنیم.]

حاجتِ خود عرضه کن، حجتِ مگو

همچو ابلیسِ لعینِ سخت‌رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸)

[سپس مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] فضا را بگشا و حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن و با دلیل‌های من‌ذهنی‌ات مانند ابلیسِ لعینِ پُرو دلیلی‌تراشی نکن و بهانه نیاور.

سخت‌رویی، گر ورا شد عیب‌پوش

در ستیز و سخت‌رویی رو بکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹)

سخت‌رو: بی‌شرم، گستاخ، پُرو

اگر سخت‌رویی، گستاخی و مقاومت، سببِ عیب‌پوشیِ شیطان شد، تو هم برو و مانند او در

عناد و مقاومت و سخت‌رویی بکوش.

[سخت‌رویی ما به معنی ادامه دادن من‌ذهنی با وجود تمام پیغام‌هایی است که خداوند از طریق بی‌مراد کردنمان برای ما می‌فرستد. وقتی پیغام خدا را نمی‌گیریم درست مانند ابلیس می‌شویم. تفاوت ابلیس و آدم در این است که ابلیس خدا را مقصر انحرافش می‌داند و آدم تقصیر را گردن می‌گیرد و اقرار می‌کند بر خود ستم کرده‌است. ما کدام را انتخاب می‌کنیم؟ قبول می‌کنیم مقصریم و به خود ستم کرده‌ایم و با فضا‌بندی وقت را تلف نموده‌ایم؟ یا این‌که مشکلاتمان را گردن خدا می‌اندازیم؟]

**گفت: این مغلوب، معدومی‌ست کو**

**جز به نسبت نیست معدوم، آیقنوا**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷)

آیقنوا: یقین پیدا کنید.

[خداوند خطاب به حضرت داوود می‌گوید:] این مغلوب شدن تو معدوم است، اما نه معدوم مطلق، بلکه معدومی است که هنوز من‌ذهنی دارد و به نسبت معدوم است، درحالی‌که تو باید از عقل و شک من‌ذهنی بیرون بیایی و یقین پیدا کنی.

[اگر در ذهن بمانیم، از آن خارج نشویم و من‌ذهنی‌مان را کوچک و بزرگ کنیم، معدومیت نسبت به ذهن است. اگر هم از ذهن به کلی خارج و با خدا یکی شویم و گاهی دور‌گاهی نزدیک اما از او جدا نباشیم، معدومیت نسبت به صفات حق است. مولانا می‌گوید که باید مرکز را عدم و فضا را باز کنیم، آن قدر که از فضای شک من‌ذهنی بیرون بیاییم و به یقین کامل برسیم. اگر نمی‌خواهیم عقل من‌ذهنی را از دست دهیم و از ذهن خارج شویم، این یقین به ما نمی‌رسد و نسبت به صفات من‌ذهنی معدوم هستیم نه نسبت به صفات حق.]

(قرآن کریم، سوره حَجَر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

**چون رفیقی وسوسه بدخواه را**

**کی بدانی تَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸)

ای انسان، مادامی که رفیق من‌ذهنی بدخواه و وسوسه‌هایش هستی و چشم دلت از همانیدگی‌ها

پاک نشده، چطور می‌توانی از این حقیقت آگاه شوی که به هر طرف نگاه کنی جنسیت خدا را خواهی دید؟ [من‌ذهنی‌ات فقط بدی‌ها را می‌بیند و انسان‌ها از دید او مجسمه‌ای بیش نیستند، پس چطور می‌تواند زندگی را در انسان‌های دیگر ببیند، جنسیت خداگونه آن‌ها را بشناسد و ذات حضرت حق برایش آشکار شود؟]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

«...فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ...»

«...پس به هر جای که رو کنید، همان‌جا رو به خداست...»

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری، ببیند آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹)

فتح باب: گشودن در

هرکس با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و به زندگی وصل شود، از سینه‌اش پنجره‌ای به‌سوی فضای یکتایی گشوده خواهد شد و در هر باشنده‌ای آفتاب حقیقت یا زندگی را خواهد دید.

حق پدید است از میان دیگران

همچو ماه، اندر میان اختران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰)

اختران: ستارگان

بنابراین خداوند از میان همه موجودات و هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد همچون ماه پدیدار می‌شود. او از همه کائنات آشکارتر است، مانند ماه که در میان ستارگان پرنورتر است. [انسانی که به زندگی زنده شده درست است که اجسام را می‌بیند، ولی در آن‌ها خود ماه یعنی خدا را هم می‌بیند].

این چنین معدوم کو از خویش رفت

بهترین هست‌ها افتاد و زفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸)

چنین معدومی که واقعاً فضا را باز کرده و من‌ذهنی از وجودش رفته‌است و مثل حضرت آدم تقصیرش را قبول دارد و خدا را امتحان نمی‌کند، بهترین وجود در عالم و بسیار بزرگ است زیرا

به خدا زنده شده است. [اگر می‌خواهیم به زندگی زنده شویم، باید به این نقطه برسیم که هر بلایی در این لحظه بر سرمان آمده تقصیر خودمان بوده، نه خدا. اگر این را گفتیم و ایمان داشتیم پیشرفت خواهیم کرد، اما اگر خدا را ملامت کردیم که ما را به این روز انداخته، به هیچ‌جا نخواهیم رسید.]

### او به نسبت با صفات حق فناست

#### در حقیقت در فنا او را بقاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۹)

چنین انسانی در صفات حق بالا و پایین می‌رود و کم و زیادش نسبت به صفات خداست. بقای او نیز در فنا شدن نسبت به من‌ذهنی است. به بیان دیگر، زمانی که او در خداوند محو و فانی شود، هیچ من‌ذهنی در وجودش باقی نمانده است، بنابراین می‌تواند مسجد اقصی بسازد.

### جمله ارواح در تدبیر اوست

#### جمله اشباح هم در تیر اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۰)

اشباح: جمع شبح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در این‌جا منظور مرتبه جسم و جسمانیت است. همه من‌های ذهنی و اجسام و تمام هشیاری‌های عالم به تدبیر زندگی نگاه کرده و مطابق مشیت او حرکت می‌کنند. بنابراین روح‌های فضاگشا تدبیر او را می‌پذیرند و با آن پیش می‌روند و آن‌ها که در ذهن مانده‌اند تحت مشیت یا تیر او واقع می‌شوند.

[کسانی که در ذهن مانده‌اند وقتی به مولانا گوش بدهند، یا نمی‌توانند تحمل کنند و فرار می‌کنند یا اگر بایستند فوراً اشکالاتشان ظاهر خواهد شد، یعنی تحت مشیت خداوند درمی‌آیند. درواقع مولانا که از روح‌های آزادشده است من‌های ذهنی را با تیر می‌زند. در قصه مثنوی حضرت داوود نیز خطاب به خدا می‌گوید: «من مست تو و تحت مشیت و قدرت تو بودم و در تیر تو قرار داشتم.» داوود زیر بار نمی‌رود که به خودش ستم کرده است و خدا را مقصر ریخته شدن خون‌ها می‌داند.]

## آنکه او مغلوب اندر لطف ماست نیست مضطر، بلکه مختار و لاست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۱)

ولا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی

[از زبان خداوند می‌گوید:] هرکس با فضاگشایی، مغلوب لطف ما باشد نه مغلوب من‌ذهنی خودش، او مضطر و مجبور نیست، بلکه انتخابش از طریق ماست. انتخابش خداوند است.

در داستان مثنوی حضرت داوود به این دلیل نتوانست مسجد اقصی را بسازد که مغلوب لطف خدا نبود و کشتن انسان‌ها را به مشیت خدا نسبت داد، درحالی‌که تقصیر خودش بود و باید مثل حضرت آدم اقرار به اشتباهش می‌کرد.

## چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگداشت خداوند، و به عظمت او پی‌بردن چیست؟ این‌که با صفر کردن عقل من‌ذهنی و پیش رفتن با تدبیر خداوند، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده و برحسب آن فکر و عمل نکند، زیرا نیروی زندگی را گرفته و تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می‌کند.

## چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند. [هرچه بیشتر انسان از عقل من‌ذهنی استفاده نکند، فضا را بگشاید، همانیدگی‌ها را شناسایی کند و آن‌ها را بیندازد، وجود موهومی من‌ذهنی‌اش بیشتر می‌سوزد و آسمان درونش افراشته‌تر می‌شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند. به عبارتی درک بزرگی خداوند این است که انسان من‌ذهنی را صفر کرده، تماماً به خدا تبدیل شود تا تدبیر خداوند او را اداره کند.]

## گر همی خواهی که بفروزی چو روز

### هستی همچون شبِ خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

ای انسان، اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنیات را که همچون شب تیره و تار است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان.

## مُنْتَهای اختیار آن است خُود

### که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

مُنْتَهای اختیار داشتن انسان این است که اراده من ذهنی اش در اراده خدا محو شود و اختیارش گم و مفقود گردد. وقتی انسان با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه آن را به مرکزش می آورد، در واقع اختیار و قدرت انتخاب را به من ذهنی اش سپرده و اجازه نداده خدا برایش انتخاب کند. در حالی که باید با فضاگشایی، این قدرت را از من ذهنی سلب کرده و به خدا و زندگی بسپارد و در برابر خدا از خود اختیاری نداشته باشد.

## اختیاری را نبودی چاشنی

### گر نگشتی آخر او محو از منی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳)

چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچسند، در این جا به معنی لذت و حلاوت است.

اگر اختیار مزه و حلاوتی داشته باشد به این علت است که شخص از منیتش افتاده و وجود خود را در وجود خدا فانی کرده است. به عبارت دیگر چنانچه منیت از وجود انسان محو نشده باشد، قدرت اختیارش هیچ لذت و مزه ای نخواهد داشت. [ما باید نسبت به من ذهنی بمیریم تا اختیارمان لذت داشته باشد وگرنه انتخاب با من ذهنی مزه ای ندارد.]

## در جهان گر لقمه و گر شربت است

### لذّت او فرع محو لذّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

غذا و سایر چیزهایی که ذهن در جهان به ما نشان می‌دهد معادل لقمه است و شربت هم انرژی حاصل از آن است. اگر این‌ها لذّتی به انسان بدهند، این لذّت فرع «محو لذّت» یعنی بسیار ناچیزتر از ترک لذّات مادی است، زیرا با ترک و محو لذّت، تمام لذت‌هایی که از ذهن می‌آید زایل می‌شود و انسان هیچ خوشی و ذوقی را از آن‌ها دریافت نمی‌کند. می‌توان گفت در جهان هیچ‌چیزی نمی‌تواند به انسان لذتی را بدهد که محو لذّات حاصل از همانیدگی‌ها به او می‌دهد و این بهترین لذت انسان است.

## گرچه از لذّات، بی‌تأثیر شد

### لذّتی بود او و لذّت‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذّت‌گیر: گیرنده لذّت و خوشی، جذب‌کننده لذّت و خوشی.

درست است که با محو لذّت حاصل از همانیدگی‌ها انسان دیگر از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد لذت نمی‌گیرد و لذّات بیرونی در او تأثیر نمی‌کند، ولی با این اتفاق که ناشی از عدم کردن مرکز است، او خود به لذّت معنوی تبدیل و گیرنده لذّت می‌شود. [به بیان مولانا بهترین لذّت را کسی می‌برد که به لذّت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، بی‌اعتنا باشد و بهترین اختیار نیز اختیاری است که زندگی به انسان عطا می‌کند. چنین لذت و اختیاری فقط نصیب انسانی می‌شود که من‌ذهنی او صفر باشد].

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی آمد گه چریدن  
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه  
خلاصه نویسی  
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان